

رویکرد گنجی به شریعتی و انقلاب ۵۷ بر چه اساسی استوار است؟

*** اهمیت اندیشه های شریعتی برای نسل دیروز و حتی نسل های امروز و آینده، این بود که او، روح پرسشگری، شک گرایی، نفی متولی سازی برای دین، آرمان خواهی و توجه به نیروهای محرکه ذاتی خود، تحت عنوان بازگشت به خویش، را به جای اتکاء به مراجع قدرت داخلی و خارجی باوراند و در این راستا سخنانش بسیار مؤثر و حرکت آفرین بود.

محمود دلخواسته

پژوهشگر جامعه شناسی سیاسی در مدرسه علوم سیاسی و اقتصاد لندن، دانشگاه لندن

m_delkhasteh@yahoo.co.uk

۱- گنجی در آمریکا

هدف این نوشتار بررسی انتقادی جنبه هایی بیشتر روش شناختی از مقاله اخیر آقای اکبر گنجی تحت عنوان "یوتویای لینیستی شریعتی، تبارشناسی گفتمان انقلابی ۱۳۵۷" است. پیشاپیش بگویم، خواندن مقاله طولانی و بی انصافانه گنجی درباره شریعتی در شرایط امروزین جامعه فلاکت زده ایران، کاری دردناک و حزن انگیز بود. اول آنکه، از گنجی پس از مدتی فراغت بال از شرایط تهدید آمیز داخل کشور، انتظار می رفت تا روش تحقیق در علوم انسانی را بیشتر مطالعه کرده و این قدر ناشیانه به تحلیل بزرگترین انقلاب کلاسیک قن بیستم و پیشگامان اندیشگی آن نپردازد. آیا توقع زیادی بود اگر از کسی که افتخارش همشینی و گفتگو با برجسته ترین روشنفکران و عالمان سیاست و اجتماع و فرهنگ امروز غرب است، موازین یک بحث علمی متین و مستدل را درخواست کرد؟ از او انتظار می رفت با این فرصتی که در غرب برایش فراهم آمده است در آثار تازه اش جهشی کیفی در "روش" طرح و پردازش محققانه پرسش های مهم و اساسی تاریخ معاصر ایران داشته باشد، اما همانگونه که در ادامه بحث توضیح خواهم داد، گنجی همچنان به شکل جدی دچار تیرگی در دیدگاه و به تبع آن سرگردانی فکری در باره انقلاب است. او هرچند با استمداد از واژه ها و مفاهیم پرطمطراق علمی همچون "تبارشناسی" و "گفتمان" و "نظریه تفسیری" و... می خواهد نشان دهد که این بار گویی قصد یک بررسی منسجم علمی در نقد شریعتی و مستدل در اندازه های متوسط آکادمیک امروزی را دارد، اما به نظر می رسد تنها پنداشته است هر قدر بر فهرست منابع و مآخذ مقاله بیفزاید، بر غنای علمی و پژوهشی کار خویش افزوده است. و یا آنکه شاید فکر می کند طبق معمول در سنت دانشگاهی مقلدانه ایران امروز، متاسفانه، هر قدر به این فیلسوف و آن فیلسوف استناد کند، بر بار علمی کار خود افزوده است و دیگر کسی جرأت اشکال گیری ندارد. این وابستگی افراطی به این گفته فلان شخص مهم و و آن گفته، آن چیزی است که گنجی را همواره در کلافی از گفتارهای پراکنده و بی انسجام گرفتار کرده است. او بدجوری افکار خود را به بند شیدایی این فیلسوف و آن فیلسوف غربی بسته است. او در فرصت امروزی که دارد اگر می خواست می توانست به راحتی میان خود و اندیشه گران آزادی، آنان که در میان خود ما ایرانیان بوده و هم در عرصه عمل سیاسی و اجتماعی و هم در نظریه پردازی حضور داشته و دارند، پیوندی معنادار بزند و از این راه به منزله یک روشنفکر ملی و آزادیخواه، با عقلی آزاد، یاریگر ملت در کسب استقلال و آزادی باشد. اما مثل این که گنجی در حال حاضر سود را در نشست و برخاست با تیپ

های خاصی در دانشگاه های کالیفرنیا و یا واشینگتن دی سی می بیند که با انبانی از واژه های تخصصی علوم انسانی او را مرعوب تفکرات رایج در غرب ساخته ولی در عمق چیزی جز تقلید از گفته های این فیلسوف و آن فیلسوف غربی برای گفتن به او ارایه نمی کنند.

بگذریم. همانگونه که گنجی در مقاله خود مسلم گرفته است، شریعتی حقیقتاً شخصیتی تاریخ ساز بود. اما همین جا اضافه کنم که صفت «تاریخ سازی» شریعتی، بدان منزله نیست که باورها و یافته های او را از هر گونه ضعف های فاحش علمی، فارغ بدانیم. به عکس، نگارنده نیز معتقد است همین ضعف های علمی شریعتی، لطمات قابل توجهی به بعد دموکراتیک انقلاب بزرگ ۵۷ وارد ساخت. اما این ضعف ها که کاملاً جنبه نرمال و انسانی داشت هرگز به این معنا نبوده و نیست که بتوانیم او را، آن گونه که گنجی پیش می کشد، ایدئولوگ استبداد و خشونت در ایران سال ۶۰ به بعد بدانیم. کسانی که با آثار شریعتی انس دارند و با روح او آشنا هستند، بهتر از هر کسی می دانند، که نسبت دادن جریان خشونت گرایی و انتگریم اسلامی پس از انقلاب به اندیشه های او چه کار بی انصافانه ای است. ردیف کردن یک تعداد رفرنس از آثار شریعتی در موضوعات مختلف و بر آن اساس تلاش برای نسبت دادن جریان بنیاد گرایی شیعی به شریعتی که ریشه های عمیقی در نزاع دست کم صد ساله میان بنیادهای سنتی و ارتجاعی ایران، اعم از بنیاد های دینی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، با فنون و تکنیک های مدرنیسم و توتالیتراریسم دارد نهایت بی انصافی است. چه کسی است نداند بیشترین وجه همت شریعتی در نقد سرسختانه ای بود که نسبت به همین خود کامگی برخاسته از دین و انواع خودباختگی های سنت در خشونت ناشی از بت کردن تکنیک مدرن داشت.

۲- متن، معنا و مؤلف

انتقاد دیگر به گنجی به درک او از رابطه متن، معنا و مؤلف برمی گردد. برای مثال گنجی می گوید: "تولد یک متن به معنای مرگ مؤلف است. یعنی متن مستقل از مؤلف است و لزوماً بهترین تفسیر متن، تفسیر مؤلف از متن نیست. تفسیر متن منوط و متکی به کشف قصد و نیت مؤلف نیست. مقتضیات و امکانات درون متنی مستقل از خواست مؤلف است. خواننده برای فهم و تفسیر، وارد گفت و گو با متن می شود".

این نوع برخورد با "متن" و "مؤلف" برخوردی جزم اندیشانه و کم عمق است. اگر شریعتی شعر گفته بود، شاید می توانستیم از نظریه ادبی فرا ساختگراییانه (Post-structuralism) استفاده کنیم و کار او را توضیح دهیم، ولی چه کسی می تواند ادعا کند که آثار شریعتی به هدف ایراد شعر و رمان بوده است، تا بتوان در نقد اندیشه او، از دیدگاه های هرمنوتیستهای ادبی کمک گرفت؟ شاید نیازی به یادآوری این نکته نباشد که حتی در نظریات فراساختگراییان نیز، رویکردهای مختلفی وجود دارند که هیچ یک به یکدیگر نزدیک نیستند. از هرمنوتیک فلسفی گادامر و رویکرد نو دریدایی گرفته، تا رویکردهای انتقادی مارکسیستی. ممکن است در نظر آقای گنجی رویکرد انتقادی مارکسیستی محدود به نقد از مارکسیسم استالینی باشد، که اگر چنین باشد تنها راهش یادگیری بیشتر در باره مکاتب انتقادی است.

نکته دیگر آنکه برخورد فراساختار گراییانه با متن، که آقای گنجی دانسته یا ندانسته خود را در زمره آنها می شناسد، پیرامون تفسیر عنصر "دیگری" در متن است و نه مرگ مؤلف. برای مثال، فوکو در "تبارشناسی دانش" هیچ مؤلفی را از میان بر نمی دارد تا نظر و تفسیر خود را بر کرسی بنشانند بلکه می کوشد متن را دسانترالایز کند. این تنها از یک نگاه سطحی و حزبی برمی خیزد که اول مرگ نویسنده را رقم بزیم و سپس به تفسیر کلام او پردازیم.

گنجی همچنین سخن از "بهترین تفسیرها" می کند. این ادعا نیز نشان می دهد که نگاه جزمی او بعد از مرگ نویسنده، نیاز به مطلق کردن تفسیر خاصی در شکل، "بهترین تفسیر" دارد. بهترین تفسیر از نظر چه کسی و برای چه کسی؟ چه کسی تصمیم می گیرد که بهترین کدام است؟ حکم بهترین تفسیر را چه کسی اعلام می کند و چه کسانی باید این حکم را بپذیرند؟ چه میزانی مستقل از ما وجود دارد تا نشان دهد بهترین تفسیر کدام تفسیر است؟ آیا گنجی که خود همواره کوشش دارد تا ایدئولوژی زدایی را از فرق سر تا ناخن پا ترک کند، خود را به دام ایدئولوژی نیفکنده است؟

۳- تفسیر مبتنی بر دوآلیسم

اشکال دیگر آقای گنجی در این مقاله این است که بر مبنای ثنویت (دوآلیسم) به تفسیر اندیشه شریعتی می پردازد، می نویسد: "باید نشان داد که از میان دو تفسیر مختلف از آثار مرحوم دکتر شریعتی، کدام یک از نظر هرمنوتیکی معتبر است: خوانش دموکراتیک یا خوانش ضد دموکراتیک؟"

نگاه دوآلیستی راه آسانی در تحلیل مسائل پیچیده به نظر می رسد و گنجی با این درجه از ساده سازی که در مقاله جدید به کار برده، تفکر چند لایه ای شریعتی را تنها با چنین روشی می توانست تحلیل کند. از دید گنجی، درباره شریعتی دو نظر بیشتر نمی تواند وجود داشته باشد؛ شریعتی یا دموکراتیک بوده یا ضد دموکراتیک. این درست است که شریعتی تا آخر عمر موضع نهایی ایی در برابر پرسش دموکراسی نداشت و در جنگی درونی با مقوله آزادی درگیر بود، و باز آشکار است که هر خواننده آثار شریعتی با سخنان ضد و نقیضی از او در باب هم دموکراسی و هم آزادی روبرو می شود، ولی رسیدن به این نکته از دوآلیسم گنجی بر نمی آید. از دوآلیسم گنجی از پیش معلوم است که چه نوع شریعتی باید خارج شود؛ یک شریعتی بنیادگرا.

گفتنی است در حالی که بسیاری از طرفداران شریعتی عباراتی از دموکراسی خواهی او نقل می کنند که کمتر دموکراتی این نظرات را ابراز کرده است، ولی هستند کسانی چون گنجی و یا خود همین نویسنده که می تواند عباراتی از ضد دموکراسی خواهی شریعتی نقل کند که با رهبران توتالیتاریسم پهلوی بزند. من نمی دانم گنجی چه اصراری دارد که ما شریعتی را صاحب اندیشه ای تماماً منسجم در موضوع دموکراسی بدانیم؟ وقتی بحث دموکراسی و حقوق بشر در آن زمان، نه از نقطه نظر غالب روشنفکران و نه از نقطه نظر گروه های مبارزاتی و حتی نه از نقطه نظر رسمی غرب (که تازه از دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی باب دفاع از حقوق بشر و دموکراسی و کمک به ملل ستمدیده را باز کرده است) هنوز استحکام نداشت، و یا حداقل اینکه چونان امروز دموکراسی مسئله "جامعه" تلقی نمی شد، تا حدی که هم چپ های استالینی و هم راست های هولوکاستی در ایران مدعی دموکراسی خواهی شوند، در همین جاست که ایراد دیگر متدولوژیک آقای گنجی خود را بروز می دهد. به نظر می رسد آقای گنجی نقد زدن را با نقب زدن به لایه ای از اندیشه چند لایه ای شریعتی اشتباه گرفته است. نقد این نیست که شما با گزینش چند گوشه از زندگی فکری یک متفکر بکوشی اثبات کنی او عاشق سینه چاک لنین، مارکس و مائو بوده و مستبد باوری بوده که مطلق اندیشانه با این ایدئولوژیکها مواجه می شده و نظراتشان را در جا پذیرفته بوده است.

البته همین جا همزمان باید اذعان کرد که در همان دوران هم این گونه نبود که گفتمان دموکراسی و حقوق بشر در سطح پاره ای از نخبگان جامعه جدی گرفته نشود. بلکه بودند بسیاری از کسان که واقعاً در این باره فعال عمل می کردند. به عنوان مثال، در داخل ایران بازرگان و دوستانش بودند که کمیته حقوق بشر را تشکیل داده بودند در خارج هم بنی صدر و کسان دیگری بودند که در ساماندهی دفاع از حقوق بشر در ایران تا آن جا پیش رفتند که پای ژان پل سارتر را هم به این حلقه کشانند و او هم به عضویت کمیته حقوق بشر و دفاع از زندانیان سیاسی در آمد. ولی متأسفانه این حرکت ها نه تنها مورد حمایت روحانیت قرار نگرفت بلکه در میان روشنفکری استالینیستی، که جو غالب آن زمان بود، نیز امری غریب می نمود.

نمی دانم آقای گنجی اصلاً نقدهای شریعتی را بر مارکس خوانده است و یا نه؟ گنجی بر اساس یک قیاس صوری در صدد است تا نشان دهد چون لنین و مائو خود را حق مطلق می دانستند و از خشونت های باور نکردنی ابا نداشته اند، پس شریعتی نیز که تابع آنها بوده است می توانسته بر همین منوال فکر و عمل کند. اما کلمه حقی که گنجی از بیان آن امتناع دارد این است که شریعتی گرچه به نقد لیبرالیسم و دموکراسی می پردازد، ولی همزمان مرید و مراد خود را پدرش، مصدق و علی می دانست. پس چگونه می توانست رقیب لنین و مائو در کشتار و خشونت باشد؟ آری، شریعتی با دموکراسی های غربی مشکل جدی داشت و آنها را نمونه های ناموفقی از آزادی خواهی می دانست. شریعتی نگاهی التقاطی به لیبرال - دموکراسی داشت. او از یک سو بر اصل توحید تاکید داشت، ولی در تفسیرهایی که از انسان و جامعه ارائه می داد، خود دچار ثنویت می شد. از همین رو، او تاریخ را دیالکتیکی نگاه می کرد، ولی در جایی دیگر فطرت انسان را در توحید و یگانگی تفسیر می کرد.

بنابراین، روشی عادلانه و علمی باید تا تمامت اندیشه های شریعتی را اولاً به تمامه دید و ثانیاً این اندیشه ها را در راستای دغدغه ها و مسائل او جستجو کرد. بدون درک این دغدغه ها، شاید درک اندیشه های شریعتی کار ناممکنی باشد. یعنی به نحوی باید کوشید متن را از مؤلف حداقل نزد شریعتی تفکیک نکرد. این آن واقعیتی است که شریعتی را توضیح می دهد، بدون آنکه بخواهیم او را به انتهای یک خط برانیم.

۴- نقد هواداران شریعتی

گنجی طرفداران شریعتی را به یک سنخ خاص تقلیل می دهد، سنخی که هرگز تاب انتقاد از شریعتی را ندارد. قابل انکار نیست که میان طرفداران شریعتی چنین کسانی یافت می شوند. چنانچه در میان هواخواهان او از بنیادگرایایی چون انصار حزب الله تا جماعت سوپر نو اندیشی وجود دارند که خود را آرمان مستضعفین می نامیدند. اما بی انصافی است که قائل به تعمیم شویم. زیرا افراد زیادی هستند که در عین اعتراف به نقش تاریخی و پر اهمیت شریعتی، نگاهی انتقادی و جدی هم به آثار او دارند. و اندیشه او را اثری ماندگار در جریان تکامل اندیشه ایرانی - اسلامی می شناسند. فراموش نکنیم که بیش از آنکه با عباراتی چون آنچه گنجی در تعریف شریعتی می آورد، بخواهیم او را آدم صادقی بشناسیم، و یا حداکثر بگوئیم او تاریخساز بود، باید نقش شریعتی را در طرح مسئولیت روشنفکری و در طرح «چه باید کردها» و «چه نباید کردها» اش جستجو کرد. باید او را در برهه ای از تاریخ دید که عامل پس ماندگی ایران و ایرانیان را به حق در نگاه سنتی - اشرافی، به دین و متولی سازی و اسطوره سازی و امام سازی از دین می دانست، و او با تمام وجود کوشش کرد تا با نوسازی اندیشه دینی و آزاد کردن دین از زندان متولیان، به اندیشه آزادی مدد رساند.

۵- ایراد انقلابی بودن شریعتی

آقای گنجی برای اینکه ثابت کند شریعتی ضد دموکراتیک بود، این نظر را مطرح می کند که شریعتی "انقلابی" بود. او واژه "انقلابی" را به گونه ای اطلاق می کند که دلالت بر خشونت و خونریزی دارد. در اینجا او در ادامه سخنان چند سال اخیرش یکبار دیگر نشان می دهد که با اصل انقلاب ۵۷ تناقضاتی حل ناشدنی دارد. او به گونه ای ذات گرایانه (Essentialism) به انقلاب و تحولات آن می نگرد، و گرنه بیان این واقعیت که انقلاب ۵۷ در مرحله براندازی رژیم شاه، هم دموکراتیک بود و هم در مجموع غیر خشونت آمیز، مورد قبول بسیاری از مورخان و محققان جدی انقلاب است. او هنوز که هنوز است نمی خواهد بپذیرد که انقلاب، مانند اصلاح، می تواند هم خشن باشد و هم صلح جویانه. تلاش برای جا انداختن این تلقی که انقلاب "ذاتاً" خشونت آمیز و ضد آزادی است، از عدم آشنایی و مطالعه آقای گنجی در باره دیدگاه های مختلف از انقلاب حکایت دارد. نشان می دهد که تلقی او از انقلاب چیزی جز نقدهایی که از ناحیه اندیشه گران لیبرال تحت تاثیر تبلیغات پهلوی طلب ها و یا در درون رژیم و تحت تاثیر اصلاح طلبان می شود، نیست. و گرنه، برای مثال، اگر به آثار و اندیشه های آقای بنی صدر مراجعه می کردند و نگاهی به تحلیل های او در باب انقلاب و اصلاحات می انداختند، شاید چنین صریح انقلاب را با خشونت های استالینی یکسان نمی شماردند. واقعاً جای تأسف است که کسی چون آقای گنجی که به هر کسی و نوشته ای از غربیان رجوع می کند تا اثبات کند انقلاب ۵۷ در ذات خود خشونت گرا بود به نحو عجیبی نوشته های یکی از بزرگترین تنوریسین های شرکت کننده و از شاهد های انقلاب را نادیده می گیرد. او کوچکترین رجوعی به اندیشه های ابوالحسن بنی صدر به ویژه کتاب "خیانت به امید" که در شرح و توضیح روزانه تحولات انقلاب و نحوه بازسازی استبداد است نمی کند و نمی گوید آیا تبیین بنی صدر از پدیده انقلاب را می پذیرد یا بر آن نقد دارد. دیدگاه بنی صدر واجد اهمیت است زیرا او در حالی به نظریه پردازی در باره انقلاب می پردازد که خودش در بطن حوادث آن دوران حضور عینی داشته است و الان هم بیش از ۲۶ سال است، به عنوان ناظری مطلقاً دور از قدرت، لحظه به لحظه در حال پیگیری روند انقلاب است. برای کسی که کوشش دارد تا نظریه انقلاب را به نقد بکشاند، و خود را محقق و روشنفکر می شناسد، جا دارد تا نگاه ها و نقطه نظرات مختلفی را که نسبت به آن نظریه وجود دارد از مطالعه گذرانده باشد. عذر سانسور آثار بنی صدر گرچه برای داخل تا حدی پذیرفته است اما برای گنجی در غرب پذیرفتنی نیست.

از دید من، انقلاب مردمی و صلح جویانه ۵۷ تنها زمانی به خون آلوده شد که گروههایی که آقای گنجی از هواداران سینه چاک آنها بودند، در آن زمان قصد تصرف و فتح دولت، به مثابه قدرت، و سرکوب جامعه را داشتند. حتی به لحاظ تاریخی، گنجی توجه ندارد که گرچه انقلاب فرانسه نیز به خون و خشونت آلوده شد، ولی در پایان خط آزادی استوار ماند و پیروز شد و فرانسه در دوران جدید راه دموکراسی را به غربی که در استبداد اشرافیت غرق شده بود (به استثنای انگلیس که دموکراسی کجروانه ای در آن برقرار بود) نشان داد.

۶- انکار گفتمان دموکراتیک در دوران مرجع انقلاب

واقعاً درک این بی تفاوتی آقای گنجی برای من سخت است که او دوران مرجع انقلاب را با اتفاقات پس از آن تماماً در یک کاسه ریخته و بر آن گفتمان ضد دموکراسی نام می نهد. انگار که در نگاه گنجی ایرانیان همگی حزب اللهی هایی (در معنای اول انقلاب آن و نه به معنای قرآنی اش) بودند که هیچ از روش و منش دموکراسی خبر نداشتند و این تازه از دهه هفتاد شمسی و احتمالاً با ظهور خاتمی و گنجی و حجاریان است که ایرانیان با این گفتمان آشنا می شوند. گویی در دید گنجی، کسانی چون آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان و ابوالحسن بنی صدر به همراه خیل زیادی از آزادیخواهانی چون مصطفی رحیمی و نیروهای ملی اصلا وجود خارجی ندارند. انگار او نمی داند که آقای خمینی برای این که موقعیت خود را در رهبری حفظ کند، در آغاز انقلاب از پاپ هم کاتولیک تر شده بود و پشت سرهم دم از آزادی و استقلال و حقوق بشر می زد. چگونه است که آقای گنجی جریان اندیشه آزادی را در پس استبداد آقای خمینی نمی بیند؟ آیا عدم شناخت او از جریان اندیشه آزادی در دهه ۶۰ و رویارویی دو اندیشه آزادی و استبداد در دو جبهه را از آن رو نمی بیند که پیش فرض ذاتی او این است که انقلاب جز خشونت نیست و انقلاب جز استبداد نیست و در نتیجه در جریان انقلاب نمی توانستیم شاهد گفتمان آزادی باشیم؟ آیا او نمی خواهد یک بار انقلاب را بازخوانی کرده و نقش تاریخی انتگرالها و بنیادگرایان (از توده ای های استالینی گرفته تا راست هایی که در ائتلاف بزرگ استبداد سالهای ۶۰ مجتمع شدند) را ببیند؟ و ببیند که چگونه عوامل زور و خشونت در آن روزها در برابر خط استقلال و آزادی به رهبری آقای بنی صدر ایستادند و برای برکناری او از هیچ جنایتی، هر چند ادامه جنگی خانمانسوز باشد، دریغ نورزیدند؟

با افسانه ای که گنجی می سازد، راه برای توجیه عمده های خشونت اول انقلاب باز می شود. زیرا آنها هم به استناد مقاله "علمی" گنجی می توانند ادعا کنند که در آن دوران هیچ گفتمانی جز گفتمان زور و خشونت و استبداد نبوده است. و لذا عذر آنها نیز پیشاپیش خواسته شده است. حداقل کاشکی آقای گنجی به همان شعار ناقص اولیه خود که بیخش و "فراموش نکن" بود پایبند بود. ولی از روش بررسی انقلاب او در این جا تنها "فراموش کن" آن مانده است.

آقای گنجی با این مدعیات به نظر می رسد هنوز خود را از جبهه استبداد نرهانیده است و در درک ابعاد گفتمان آزادی که شرط لازم آن کنارگذاشتن سانسور خود و دیگری است کوتاهی می ورزد. این درست است و قابل ارزشگذاری است که وی از جبهه استبداد بریده است و بسیار شجاعانه در برابر آن مقاومت کرده است و واقعیتی که هیچ ایرانی آزادیخواهی فراموش نمی کند، ولی باورم نیست که دموکرات و آزادی فهم شده باشد. هنوز در اندیشه راهنمای گنجی عناصر افراطی گری و جزم اندیشی و تقلید سابقی باقی است. وی هر چند در قبله تغییر ایجاد کرده است، ولی در بن اندیشه آثاری از تغییر از آن دیده نمی شود. از دید من، کسی که همچنان اصرار دارد گفتمان دموکراسی و آزادی و پایمردان آن را در سالهای ۵۷-۶۰ نادیده بگیرد و بلکه سانسور کند، یک آزادیخواه تمام عیار نیست و از این طریق نمی تواند به روند دموکراسی خواهی ملت ایران کمکی کند. همین خطای استراتژیک را خاتمی و دوستانش در دوم خرداد ۷۶ مرتکب شدند و با اصرار بر ابداعی بودن جریان دوم خرداد، رابطه آن را با وجدان تاریخی آزادی خواه و استقلال طلب ایرانیان که خود را دارای "ریشه" و تاریخ می بیند و در مشروطه، در نهضت ملی شدن نفت و در دوران مرجع انقلاب ۵۷ جلوه گر شده بود قطع کردند. خاتمی که شعارهایش کپی برداری از شعارهای خط آزادی و استقلال در اول انقلاب بود جوری سخن می گفت که گویی این با دوم خرداد ۷۶ بوده است که ایرانیان دموکراسی خواهی را شروع کرده اند. امیدوارم گروه های موسوم به اصلاح طلب که در طی ۸ سال و به طور مداوم به انقطاع اندیشه دموکراسی خواهی ایرانیان دمن زدند هم اکنون با این شکستی که خود و جامعه را به آن کشاندند به سر عقل آمده باشند و از سر ترس و یا شیفتگی قدرت نکوشند جنبش های احتمالی آینده را هم بی ریشه کنند و با تحریف و تقلب بکشند نسبت آن با تجارب پیشین ملت، به ویژه جریان های دموکراسی خواه اول انقلاب را قطع کنند.

اهمیت اندیشه های شریعتی برای نسل دیروز و حتی نسل های امروز و آینده، در این بوده و هست که او، روح پرسشگری، شک گرایی، نفی متولی سازی برای دین، آرمان خواهی و توجه به نیروهای محرکه ذاتی خود، تحت عنوان بازگشت به خویش، را به جای اتکاء به مراجع قدرت داخلی و خارجی باوراند و در این راستا سخنانش بسیار موثر و حرکت آفرین بود. کار سترگ شریعتی در تبیین مسئولیت و بیان دغدغه روشنگری بود. او به آن نسل و نسل های امروز و فردا نشان داد که در به کار بردن فهم خویش، شجاعت به خرج دهند و جرات فکر کردن با صدای بلند در برابر اتوریته های مذهبی و غیر مذهبی داشته باشند. برای آن نسل دین باوری که هسته اصلی دینداریشان ترس بود، معرفت و حقیقت دین را جانشین ترس نمود، هر چند در این راه ممکن است - که قطعاً - مرتکب خطاهای فاحش شد. اما صد حیف که روزگار امانش نداد تا او پروژه پروتستانیزم شیعی را به سرانجامی برساند و از طریق تصحیح رابطه قدرت و تضاد د به رابطه توحید و آزادی، سرنوشت اسلام تاریخی را رقم زند.